

پروین قائمی



در سیزدهمین روز از آبان هر سال، به رغم آنکه «دانش‌آموز» نام دارد، بیشتر به بازنمایی رویداد تسخیر لانه جاسوسی امریکا پرداخته می‌شود. این در حالی است که نامگذاری فوق به دلیل

همراهی با دانشجویان دانشگاه تهران توسط گماندوهای گارد شاهنشاهی انجام گرفته است. در نوشتار بی‌آمده، نویسنده که خود از شاهدان این رویداد است، پس از سال‌ها به روایت و تحلیل آن پرداخته است.

■ ■ ■

■ آن روز نه برای کسب نمره که برای تثبیت حق حیات آمده بودیم!

صبح ۱۳ آبان ۱۳۵۷، سرمایی غریب از راه رسیده بود. این نه یک صبح عادی، بلکه یک اعلام جنگ ناشسته بود. هوای تهران، تیره و مه‌آلود، انگار خودش هم از چیزی داشت! وقتی وارد محوطه دانشگاه شدم، حس کردم زمین زیر پاهایم و با قدم‌های هزاران انسان، از تماش داردا این ارتعاش نه از پیاده‌روی متعارف، بلکه از نبض مشترک خشم و امید ناشی می‌شد. دانش‌آموزان با آن قد و قامت کوچکشان، چنان فریاد می‌کشیدند که صدایشان از تمام دیوارهای قدیمی دانشگاه عبور می‌کرد و به چنارهای بلند محوطه می‌رسید! هیچ‌کسی از دیگری نمی‌پرسید از کجا آمده‌ای؟ همه آمده بودند برای «نه» گفتن به خفقان، به وابستگی، به تحقیر. من در میان آنها، قطره‌ای از یک قایق‌ساز بزرگ بودم. هر چشمی که به آن سو می‌نگریست، تصویری از آینده‌ای نامعلوم، اما پر بار از امید را می‌دید. ترس مانند یک ماده شیمیایی متراکم، در هوای مرطوب تهران آن روز معلق بود! ما می‌دانستیم آن روز نه برای کسب نمره که برای تثبیت حق حیات آمده‌ایم. از سمت‌امیرآباد صنادی فریاد بالا آمد، شعاری که لرزشش روی دیوارهای سنگی دانشگاه پیچید! در میان موج صداها من هم فریاد زدم، بی‌آنکه بدانم از ترس است، یا از ایمان! عرق سردی روی تنم نشست. ردش را حس می‌کردم و تمام بدنم که از اضطراب بر شده بود، از انقباض ترس تیر می‌کشیدند! با این همه پاهایم می‌فتند، نمی‌ایستادند، انگار زمین خودش مرا جلو می‌برد!

■ همه می‌دویدند، اما نمی‌گریختند!

در شلوغی بی‌امان جمعیت، ناگهان شلیک آغاز شد. صدای خشک و تیز تیر آمد بعد سکوتی یک ثانیه‌ای که از جهان بُرید و باز هم فریاد تیری به دیوار خورد، تکه سنگی را کُند و در همان لحظه از زیر چانه‌ام لحظه رد شد! اخشی انداخت که هنوز اثرش باقی است! کافی بود نیم‌سانت آن طرف‌تر برود تا دیگر نباشیم! این ترکش تصادفی نبود، یک اشاره دقیق از سوی قدرت بود که می‌گفت: «ما می‌توانیم تو را از صفعه‌چپان حذف کنیم!» پس این و آن را در معرکه جابه‌جا کرده بودم، گرد و خاک و خون، روی لباس‌هایم را نقشانی زده، در هوا موج می‌زد و من حس می‌کردم تاریخ دارد در محوطه ما رقم می‌خورد! همه می‌دویدند، اما نمی‌گریختند! این دودین، دودین فرار نبود، نوعی انفجار و پرتاب خشم بود. پسرکی را دیدیم که روپوش مدرسه تنش بود و همین طور که روی زمین می‌افتاد، با تمام جانش فریاد زد: «مرگ بر شاه». در کنارش نیز دخترک دانشجویی با دفتر بارش که روی جلدنش نوشته بود «فلسفه آزادی». کلمه و خون در هم آمیخته بودند! آنها تیر انداختند، ما فریاد زدیم. آن روز دیوار میان کوک و جوان، میان درس و خیابان، میان ترس و شهامت، فرو ریخت. دیگر کسی دانشجو یا دانش‌آموز نبود، همه پیش از این اوصاف و عناوین انسان بودند، انسان‌هایی راست قامت در برابر ستم.

■ بسوی گاز اشک‌آور و مقوای سوخته، در هوا می‌رقصید!

از پشت ترده‌های دانشگاه، دود بلند شده بود. بوی گاز اشک‌آور و مقوای سوخته، در هوا می‌رقصید! ژرف‌ترین درس زندگی در خیابان انقلاب رقم می‌خورد و نه در کتابها. در میانه آن آشوب، چیزی عمیق‌تر از ترس احساس می‌شد: حس تماس با واقعیت هر یان قدرت! دیدن کماندویی که با چشمان بی‌دغدغه در فاصله چند گام تنگش را بلند می‌کند و اینکه می‌تواند در یک لحظه، تمامی هستی ات را خاموش کند! در همین نقطه است که انسان از سایه به نور عبور می‌کند، از تماشاگر تاریخ بودن به بخشی از خود تاریخ شدن! اصای! «مرگ بر شاه» و «درو در خمینی»، در هم می‌پیچید و بر سر درختان خیابان انقلاب می‌افتاد! گلوله نیز هنوز از لوله‌ها بیرون می‌فت، اما دیگر ترس در کار نبود. فریادها به زبان ایمان بدل شده بودند. من هم هنوز ایستاده بودم، ترس زیر پوست، عرق سرد بر تن، اما آتش جیبی در دل! چرخی ردم، دیدم یکی پرچی پارتی‌چای را بالا گرفته، رویش با بطری لوزان نوشته بود: «آزادی». بادی آمد، پرچم را پیچاند و فرو آورد و خونی رویش نقش انداخت! تصویری از حقیقت آن روز! آزادی، آغشته به خون و باور.

■ واقعیت عریان حکومت شاه، در چند گامی ما!

۱۳ آبان ۵۷ فقط یک تظاهرات نبود، نقطه تلاقی نسل‌ها بود. همان‌طور که ۱۷ شهریور خون مردم را با فریادهای خیابانی در آمیخت، آن روز عقل آگاه و دل نا آرام جوانان را پیوند زد. از آن روز به بعد، انقلاب دیگر فقط شعار نبود، تبدیل شد به حضور! حضور نسل نوجوان و جوان در تاریخ. محاسبه‌فیزیکی این انتقال، بسیار ساده بود. انرژی جنبشی یک گلوله ژ–۳، در صورت بر خورد مستقیم، می‌توانست جسم متعرض آن را به اجزایی نامهکن تبدیل کند! اما در آن لحظه، محاسبه دیگری در کار بود: محاسبه ایمان. ایمان عملی بود که به نظر می‌رسید، اثر نیروی جاذبه را بر اجسام متحرک خنثی می‌کند! این همان چیزی بود که ما را وادار می‌کرد بدویم، اما نه به سمت در، بلکه به سمت جلوی سنگر نامرئی جمعیت. ثبت تاریخی آن واقعه در ناخودآگاه مردم، دست‌و‌پا‌زد بزرگ آن روز بود. انقلاب در آن روز، از حوزه «گفتن» به حوزه «بودن» منتقل شد. در ۱۷ شهریور خون‌را بر خیابان ریخت تا مردم بفهمند دولت با آنها چه می‌کند. در ۱۳ آبان خون‌ها بر خیابان ریخت تا خودشان بفهمند که با یکدیگر چه پیوندی دارند. حس بر خورد با واقعیت رژیم شاه، آن هم در فاصله چند گامی جماعت



کشتار دانشجویان و دانش‌آموزان در ۱۳ آبان ۵۷، روایتی از نمای نزدیک

آنها تیر انداختند، ما فریاد زدیم

دانش‌آموزی در خون غلتید!

پر از خشم، جایی که فردیت به کلیت پیوند می‌خورد، کماندو در آن لحظه، نه یک انسان، بلکه تجسم نظامی بود که می‌خواست موجودیت تو را نفی کند. عبور از این مرحله، همان رسیدن به نور بود. ما تبدیل شده بودیم به مجریانی برای تحقق شعار «آزادی». اگر چه فریادها سیاسی، اما کنش‌ها انسانی بودند. کمک به زخمی، سقای به خستگان، حمایت از یکدیگر، این اقدامات کوچک، شبکه‌ای اجتماعی را که در برابر قدرت متمرکز و متحرک دولتی ایستاده بود، تقویت می‌کرد.

■ تبدیل خشم به استقامتی پادار!

صدای گلوله‌ها هنوز به گوش می‌رسید، اما دیگر تأثیری در اراده‌ایستادن و ماندن ما نداشت. ایستادن در آن روز، نوعی اعلام پایبندی به یک قرارداد اخلاقی بود. عهدی میان ما و آینده‌ای که می‌خواستیم بسازیم. وقتی دود کمی فرو نشست، خیابان انقلاب به میدان عهد تبدیل شد. همه ما، چه آنهایی که پرچم را بالا نگه داشته بودند و چه کسانی که در حال کمک‌رسانی بودند، در این عهد شریک بودیم. خون خشک شده روی پرچم، نه یک نماد غم که میثاقی برای آینده بود. ۱۳ آبان ۵۷، نمایشگاه بزرگی بود! از دوگانگی‌های روانشناختی در هندسه رفتار انسانی، ترس معمولاً باعث انقباض و عقب‌نشینی می‌شود، اما در این سبتر انقلابی، ترس به یک کاتالیزور تبدیل شد. ترس همواره مولد اضطراب است و تمایل به بقای فردی و بیداری مولد درک جمعی از ستم و تمایل به بقای جمعی. آنچه در ۱۳ آبان رخ داد، این بود که شدت ترس از آستانه انقباض گذشت و به نقطه‌ای رسید که به صورت معکوس عمل کرد و بیداری جمعی را در پی خویش آورد. این پدیده را می‌توان با مفهومی نزدیک به «انفجار شناختی» در سطح جامعه توصیف کرد، جایی که حجم بالای تحریکات منفی، منجر به یک جهش کیفی در درک واقعیت می‌شود.

■ شهدائی برای تاریخ که میاد! فراموش کنیم...

وقتی به خانه برگشتم، سکوت من در مقابل مادرم که همیشه دل به دلم می‌داد و می‌گفت: «برو، ولی احتیاط کن»، نه از روی پنهان‌کاری، بلکه از سسر ناتوانی زبانی در انتقال عمق تجربه بود. چگونه می‌شد به کسی که در آنجا نبوده، گفت که جانست در تماس با تحول قرار گرفته است؟ آن نیم‌سانت فاصله با مرگ، تنها فاصله‌ای

تاریخ

تاریخ ۶۰۴۰۸۵۲۳

۱۳۵۷. دانشگاه تهران. تخریب مجسمه پهلوی دوم توسط دانشجویان

د

از بس این و آن را در معرکه جابه‌جا کرده بودم، گرد و خاک و خون، روی لباس‌هایم را نقاشی کرده بودند! بوی باروت و خاک و تنفس حاضران هیجان زده، در هوا موج می‌زد و من حس می‌کردم که تاریخ دارد در محوطه ما رقم می‌خورد! همه می‌دویدند، اما نمی‌گریختند!

این دودین، دودین فرار نبود، نوعی انفجار و پرتاب خشم بود. پسرکی را دیدم که روپوش مدرسه تنش بود و همین طور که روی زمین می‌افتاد، با تمام جانش فریاد زد: «مرگ بر شاه»

■ تقاطع نسل‌ها و نهادها

آنچه در ۱۳ آبان رخ داد، انتلاف نادری از طبقات و گروه‌های اجتماعی بود که پیش از آن شاید کمتر به این شکل همگرا شده بودند. این انتلاف عبارت بود از:

۱- **دانشگاه:** به مثابه کانون روشنفکری و اعتراضات ساختاریافته.

۲- **مدارس:** حضور پرشمار دانش‌آموزان به‌خصوص در مقطع دبیرستان نشان داد، نهضت انقلابی از مرزهای دانشگاهی گذشته و به لایه‌های عمیق‌تر جامعه نفوذ کرده است. این دانش‌آموزان اغلب تربیت‌شده سالیان اخیر بودند که مستقیماً با فساد و خفقان بزرگ شده بودند. دانش‌آموزان، باعث شکستن مرز میان «کودک و جوان» شد. آنها حداقل تعهدات اجتماعی مثل درس یا شغل، بیشترین سطح از شجاعت را به نمایش گذاشتند. سخن‌چیزان اعلام خمینی که «دانش‌آموزان افسران شجاع و جوان انقلاب هستند»، این بخش از جامعه را به نیروی محرکه و اصلی تبدیل کرد.

■ نقابل نمادین: آزادی در برابر وابستگی

شعار محوری آن روزها «مرگ بر شاه» که بعدها به شعار «مرگ بر امریکا» تبدیل شد، نمادی برای اعتراض به وابستگی ساختاری ایران به قدرت‌های خارجی بود. در این زمینه، حضور دانشجویی به با نقش «فلسفه آزادی» بر جلد کتابش حاضر بود، تضاد بین ایده‌های روشنفکری و واقعیت سرکوب رانشان می‌داد. به لحاظ نظری، این روز را می‌توان تلاقی فلسفه سیاسی (مفاهیم آزادی و ستم) و واقعیت خشن اعمال قدرت تعریف کرد: کلمه و خون در هم آمیخته بود.

■ روانشناسی ترس و شجاعت

تجربه شخصی من، یعنی حس کردن گلوله‌ای که «تیم‌سانت» از شاه‌رگم فاصله داشت، یک استعاره قدرتمند از تجربه زیسته کسانی است که شوق آزادی، ترس از مرگ را در وجودشان پس می‌زد. خشونت دولتی در ۱۳ آبان ۵۷، یک ششوک عمدی بود تا اعتراضات را متوقف سازد. بااین حال، مکانیسم واکنشی جمعیت، برخلاف انتظار سرکوب‌کنندگان، تشدید اعتراض بود.

کوتاه سخن اینکه ۱۳ آبان ۵۷، روزی بود که ترس به جای فلج کردن، تبدیل به موتور محرک‌ای برای بیداری شد و از آن موجی برخاست که تا برپروزی کامل به جلو تاخت. یاد همه شهدای دانش‌آموز در ۱۳ آبان ۱۳۵۷، گرمی باد.

روزنگار

نظر و گذری بر یادداشت‌های سیدحسین میرممتاز

«روزنگار میرممتاز»

آیینهای از شیوه حکمرانی رضاخانی

■ سمانه صادقی



اثر ارجمندی که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، دربردارنده روزنگاشت‌های سید حسین میرممتاز از رجال دوره پهلوی دوم است. این مجموعه به همت زنده‌یاد مهندس علی اکبر رنجبر کرمانی تدوین و ویراسته شده و مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، آن را روانه بازار نشر کرده است.
تارنمای ناشر در اشارات بی‌آمده، اینگونه مضمون این یادداشت را به وصف آورده است: «کتاب روزنگار میرممتاز، خاطرات سیدحسین ممتاز ۱۳۱۹-۱۳۰۷، به کوشش علی‌اکبر رنجبر کرمانی، سندی دست‌اول و گرانبه‌ای از یکی از حساس‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر ایران است. این اثر، اینگونه مضمون این یادداشت سیدحسین میرممتاز را در بر می‌گیرد، شخصیتی که کارنامه سیاسی‌اش به عنوان نماینده مشهد در دوره ششم مجلس شورای ملی و سپس به عنوان حاکم در مناطقی چون چهارمحال و بختیاری، لارستان و فیروزآباد فارس، او را به یک ناظر و بازیگر منحصر به‌فرد در بطن تحولات عصر رضاشاه بدل کرده است. ارزش این خاطرات در ماهیت خصوصی و بی‌واسطه آن نهفته است، یادداشت‌هایی که برای انتشار عمومی نوشته نشده‌اند و از این رو، تصویری صریح و بدون ملاحظه‌کاری از رویدادها، شخصیت‌ها و فضای حاکم بر آن دوران ارائه می‌دهند. میرممتاز برخاسته از خراسان، پس از راهیابی به مجلس ششم، زندگی خود را در آن دیار رها کرد و در تهران ساکن شد. ناگامی او در راهیابی به مجلس هفتم، سرآغاز دورای از تلاش برای بازگشت به ساختار قدرت بود که سرانجام به انتصاب او به سمت‌های حکومتی در نقاط مختلف کشور انجامید. این یادداشت‌ها که دورانی از اوج قدرت رضاشاه را پوشش می‌دهند، به

«کتاب روزنگار میرممتاز، حاوی دستنوشته‌های

سید حسین میرممتاز در اوایل قرن سیزدهم به پیشخوان کتابفروشی‌ها رسید. روزنگار میرممتاز، یادداشت‌های روزانه سیدحسین میرممتاز طی سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۹ را دربرمی‌گیرد. شروع کتاب، از دوره نمایندگی او از سوی مردم مشهد در مجلس شورای ملی است. میرممتاز اگر چه مجلس عضو مؤسسان بود، اما با پایان مجلس ششم در مرداد ۱۳۰۷، دیگر به این نهاد راه نیافت! او پس از دوره‌ای بیکاری و همنشینی با نخبگان تازه رسته در دوره پهلوی، حاکم چهارمحال بختیاری، لارستان و فیروزآباد فارس شد و روزنگارهایش، روایتی کم‌نظیر از نگاه کارگزاری میانی از آن دوره کمتر روایت شده است. مجموعه یادداشت‌هایی که در این کتاب آمده، اگر چه ناقص و نامنظم است، اما تصویری زنده و گویا از گذران روزگار و کیفیت زندگی آحاد مردم و کارگزاران دولتی در دوران سلطنت رضاشاه را نشان می‌دهد و از جهت گوناگون، دارای اهمیت است. گونه‌ای از تاریخ‌نگاری اجتماعی و محلی که آگاهی‌های متنوع و جالبی را از آنچه در آن روزگار سپری شده است، به خواننده عرضه می‌کند. میرممتاز همچون بسیاری از نخبگان زمان خود، این عادت پسندیده را داشت که وقایع روزانه را در دفتر چهای، بی‌کم و کاست می‌نوشت. آنچه باعث اهمیت این یادداشت‌ها شده، این است که میرممتاز نوشتن وقایع روزانه را نه برای عرضه به دیگران که برای ثبت پساد و ذکر خویش انجام می‌داد. بنابراین خاطرات او را می‌توان فارغ از شائبه‌ها و ملاحظه‌کاری‌های معمول دانست. بخش اول یادداشت‌های او شامل بهمن ۱۳۰۸ تا آذر ۱۳۰۹ است. در این بخش، تصویری آینه‌وار از تهران در آن روزها دیده می‌شود. در بخش‌های دیگر این یادداشت‌ها، کیفیت زندگی اجتماعی به‌ویژه در دوره شکل‌گیری دیوان‌سالاری پهلوی منعکس شده است. پیش از انتشار این کتاب، بخشی از روزنوشت‌های سیدحسین میرممتاز در گاهنامه‌ای در سال ۱۳۷۲، توسط مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی منتشر شده بود



■ زنده‌یاد مهندس علی اکبر رنجبر کرمانی که تدوین کتاب «روزنگار میرممتاز» در عداد واپسین پژوهش‌های اوست

که مورد توجه و تحسین حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی قرار گرفت. ایشان بر آن گاهنامه تقریر نوشتند و ضمن اظهار تشنودنی از مطالب آن نشریه، به در مورد این روزنوشت‌ها فرمودند: از خاطرات میرممتاز در این کتاب، درباره تفتیح چند موضوع می‌شود خوب استفاده کرد! اول، وضع انتخابات در زمان رضاخان. دوم، وضع روحی و شخصیت رجال رضاخانی... اطلاعاتی در دست نیست که آیا میرممتاز پس از ۱۳۱۹، همچنان به روزنگاری ادامه داده است یا خیر؟ اما او تا ۱۳۲۷ در مسند قدرت باقی بود. از ۱۱۷ آبان ۱۳۴۷، در تهران در گذشت و در این بابویه به خاک سپرده شد. یادداشت‌های این کتاب به کوشش مرحوم علی اکبر رنجبر کرمانی، از داخل و خارج از کشور جمع‌آوری می‌گند و از وقایع مهمی چون رتل کلنل محمدتقی خان پسیان سخن به میان می‌آورد. یکی از نکات دهنده‌ترین بخش‌های مربوط به خراسان، روایت او از شورش در مشهد در پی واقعه مسجد گوهرشاد و پیامدهای آن است. میرممتاز به تبعید آیت‌الله العظمی سید حسین قمی، سخنرانی‌های شیخ محمدتقی پهلول و دستگیری واعدام محمولی اسدی نایب‌التولیه وقت آستان قدس اشاره می‌کند. یادداشت او در وقایع ۲۰ دی‌ماه ۱۳۱۴، اینگونه مستقیم و بی‌پرده به این ماجرا می‌اندازد. این کتاب همچنین به مسائل اجتماعی فراگیری چون تغییر کلاه به کلاه پهلوی و کشف حجاب و اعتراضات مردم در علماد مشهد و دیگر شهرها نیز می‌پردازد. در مجموع روزنگار میرممتاز، به مورخان و علاقه‌مندان به تاریخ این امکان را می‌دهد تا از منظر یک کارگزار دولتی، سازوکار قدرت، روابط انسانی و فضای اجتماعی یکی از پر حادثه‌ترین ادوار تاریخ ایران را متوجه شوند...»

سایت مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی در یادداشتی دیگر، اطلاعات خواندنی‌تری از خاطرات میرممتاز ارائه می‌دهد که برای آگاهی از مضمون این یادداشت‌های پرنکته، مفید می‌نماید:



۱۳ آبان ۱۳۵۷. در آسایشگاه دانشگاه تهران صف آرایی کماندوهای رابری دانشجویان